

تلخ و شیرین

مصور فانتزی



ورق بزن تا  
بهت بگم

ماندگار

طنزآلود و آموزنده





سه‌گانه‌ی مصور

## «قصه‌های من و بابام»

نام اصلی: پدر و پسر (Vater und Sohn)

نویسنده و نقاش: اِریش اُزر (Erich oh Ser)

بازپرداخت به فارسی: ایرج جهانشاهی

(نشر فاطمی (واژه) - چاپ هجدهم ۱۳۸۲)

را تطهیر می‌کنند، یعنی برش می‌دارند و پرتاب‌اش می‌کنند به زمان بی‌زمانی که انگار جایی میان ابرهاست و می‌شود تا ابد در آنها باقی ماند!

در میان فیلم‌ها مثلاً آن لحظه‌ی «دزد دوچرخه» ویتوریو دسیکا را می‌شود به یاد آورد که پسرکِ گرسنه با وجود بی‌پولی پدر فقیرش، می‌بیند که پسرک دیگری در رستوران ماکارونی می‌خورد و دلش ماکارونی می‌خواهد. پدر گرسنه نیز می‌گوید که سیر است؛ چون پول‌شان به‌زحمت به یک پُرس غذا هم می‌رسد و با همان اندکی که دارند برای پسرش، یک بشقاب ماکارونی می‌خرد.

این لحظه و لحظات مشابه در فیلم‌های جاودان و آثار عظیم ادبی و موسیقایی جهان - که البته بسته به حال هر بیننده و مخاطبی متفاوت است - هرگز از یاد نمی‌روند و همیشه با دقایق زندگی آدمی همراه‌اند. همراه‌اند تا بر شفقت انسان در لحظه‌های نیاز بیفزایند و دستگیر روح او، برای بهتر بودن باشند.



لبخندِ ماه - پاره‌ای از جلد سوم

درست یادم نیست ولی به گمانم از هفت هشت سالگی با این سه‌گانه‌ی دل‌انگیز آشنا بوده‌ام و تا امروز که بیش از سی سال از این آشنایی می‌گذرد، سی چهل باری آن را خوانده‌ام؛ بیشتر برای خودم و اخیراً هم چندباری برای دخترکم.

مهم‌ترین نکته‌ای که درباره این کتاب، حس کرده‌ام، چند موضوع درهم تنیده است که شاید توضیح‌شان سخت باشد، اما اتفاقاً می‌خواهم همان‌ها را نخست بگویم: اینکه گاهی برخی کتاب‌ها سرگذشت عجیبی دارند و داستان‌شان هم از این سرگذشت، جدا نیست. تلخ و شیرین‌شان درهم آمیخته و ماجرای خودشان با سرنوشت نویسنده‌شان یک‌جورهایی شبیه به هم شده است. برای همین هم طعم ترکیبی از تراژدی و نوستالژی‌شان توی دل و ته کام آدمی می‌ماند که هرگز فراموش نمی‌شود. سپس به اقتضای شرایط و در طول زندگی، بارها این طعم آشکار می‌شود و خودش را نشان می‌دهد، گاهی حتی بی‌ربط!... مثلاً داری از خیابانی رد می‌شوی و پدری و پسری را می‌بینی که دست در دست هم می‌روند. یا ماه بزرگ را در آسمان می‌بینی و حس می‌کنی که به تو لبخند می‌زند. یا وارد باغ زیبایی می‌شوی که با خودت فکر می‌کنی، کاش می‌شد یک روز صبح، وسط چنین باغی چشم باز کنی!

کسانی که ماجراهای من و بابام را می‌شناسند، ارجاعات بالا را در میان داستانک‌هایش به خاطر می‌آورند. برای خود من یک چنین آثاری، چه در عالم کتاب و چه فیلم و انیمیشن و نمایش و... بسیار ارجمند و ذی‌قیمت هستند. زیرا لحظاتی را می‌سازند که طعم خوش و ژرف آنها، آدمی



استبداد زمانش آفرید، از سوی هیتلر و حامیان خونخوارش مورد آزار و ستم قرار گرفت.

اما اریش اُزر تمامی فشارها را به جان خرید و با آن ستمگران جنایتکار، همدست نشد. بلکه زندگی کوتاهش را در مبارزه با آنان - تا آنجا که در توانش بود - گذاشت. بنابراین در عُنفوان جوانی، با انتقاد از هیتلر و حزب او و جنگی که به راه انداخته بودند، زندگی خود را سپری کرد.

سرانجام در مارچ ۱۹۴۴، پلیس ایالتی مخفی سوسیالیست ملی آلمان نازی (گِشتاپو)، وی را به همراه دوستش «اریک کناف» دستگیر کرد و آن دو به "تضعیف قدرت نظامی و خیانت به دشمن" متهم شدند. در ۶ آوریل ۱۹۴۴، اُزر در دادگاه خَلق، تحت قضاوت قاضی مخوف «رولان فریسر» به اعدام محکوم شد و او که می‌دانست چه عاقبتی در انتظار اوست، در شب پیش از اعدام خود

شگفتا که در سه‌گانه‌ی نه چندان پُرحجم «قصه‌های من و بابام»، این تنها اثر مُدوَن برجای مانده از نقاش/نویسنده‌اش، از این دست لحظات خاص، چندباری آفریده شده‌اند؛ لحظاتی که فراموش‌ناشدنی‌اند و به‌طور مستقیم، روح انسان را لمس می‌کنند.

اریش اُزر که عکس او و پسرکش در پشت هر سه کتاب نیز آمده، همیشه برای من، تصویری زیبا همراه با عمقی دردناک بوده است. به‌راستی ظلم عموم آدمیان و ستم دیکتاتورهای تاریخ - تا همین امروز - عمرِ چه تعداد پدران و مادران و فرزندان را تباه کرده، چه خانواده‌ها را آواره و متلاشی نموده و چه تعداد قلم خوش‌نویس و شیرین‌سخن را شکسته است؟!

اریش اُزر با نام مستعار پلاوئن، در سال ۱۹۰۳ متولد شد و کودکی‌اش در جنگ جهانی یکم، گذشت و تباه شد. نقاشی هنرمند و قصه‌گو که هم‌زمان مردی مهربان و پدری مسئول بود و به‌خاطر آثاری که علیه



اریش اُزر و پسرکش کریستین

در حالی که تنها ۴۱ سال داشت، در سلول زندان، به زندگی خود پایان بخشید.

در نسخه فارسی، یک امتیاز بزرگ نیز با هنر ایرج جهانشاهی افزوده شده که متن‌هایی را به موازات هر قسمت، در کنار تصویرها اضافه کرده است. کسانی که نخواهند آنها را بخوانند، البته می‌توانند تنها به تصاویر بنگرند و خود، تنها راوی اثر بمانند. اما برای کسانی که بخواهند شرحی با جزئیات بیشتر بر تصاویر داشته باشند، نوشته‌های ایرج جهانشاهی، شیرین و یاری‌رسان است.

همچنین انتخاب ایشان در اینکه راوی متن‌ها را اول شخص پسرک گرفته و از دید او متن‌های کتبی را نوشته، ستودنی است.

«یکی بود، یکی نبود. یک پدر بود و یک پسر بود. آن پدر، بابای خوب من بود. آن پسر هم من بودم. من خیلی کوچک بودم که مادرم مُرد. من ماندم و بابام. بابام مرا خیلی دوست داشت. او می‌خواست من همیشه خوشحال باشم و بخندم. می‌خواست خوب تربیت بشوم و خوب درس بخوانم. می‌خواست انسان و مهربان باشم. من این بابای خوب را خیلی دوست داشتم.»



مجسمه‌ی پدر و پسر در پلاوئن، زادگاه اریش اُزر

## Dringend ruhebedürftig



یکی از کاریکاتورهای اُزر علیه هیتلر

همسر او، ماریگارد و پسرشان کریستین (متولد ۱۹۳۱) در آن زمان، در جنوب آلمان زندگی می‌کردند. کریستین بعدها با تحویل املاک خود از تأسیس بنیادی برای پدرش حمایت کرد. وقتی "کریستین اُزر" در سال ۲۰۰۱ درگذشت، او را نیز در کنار پدرش در پلاوئن آلمان به خاک سپردند.

سه‌گانه‌ی من و بابام در ترجمه فارسی، از سه جلد که هر کدام ۴۷ داستانک مصور دارند، تشکیل شده است؛ گرچه به‌نظر می‌رسد که نسخه اصلی آلمانی چند داستانی بیشتر دارد. در هر حال، سه‌گانه‌ی فارسی، ۱۴۱ داستان مجزا و البته مرتبط دارد که هر یک، بخشی از زندگی پسرک و پدرش را روایت می‌کند.

پسرک و پدرش، زندگی ساده‌ای دارند و ماجراهایی که شاید در هر خانه‌ای بتواند اتفاق بیفتد اما اینجا با سیر داغ و پیاز داغ بیشتری همراه شده‌اند. لحظاتی که پدر و پسر، در خانه، وقت غذا خوردن، بازی کردن، پیاده‌روی، رفتن کنار دریا، کتاب خواندن و... در کنار هم دارند، هرکدام به اتفاقی بامزه یا یک غافلگیری به‌یادماندنی ختم می‌شود. کتاب یکم بیشتر به همین دست داستانک‌ها می‌گذرد و هر داستان در خود، پندی دارد یا مطلبی را تعلیم می‌دهد؛ گاهی به پسر و گاهی هم به پدر! در این میانه، مخاطب کم‌سال نیز درس‌های بسیاری را می‌آموزد؛ اینکه نباید عجول باشد، کینه بورزد، زود قضاوت کند، بلکه باید شاد باشد، مهر بورزد، کمک کند و از لحظه لذت ببرد.

کتاب دوم نیز بر همین روال پیش می‌رود و ماجراهایی ظاهراً پراکنده را به تصویر می‌کشد که هر یکی، بخشی از پازل شخصیت‌ها و وقایع داستان را کامل می‌کنند.

اما کتاب سوم (از ص ۲۳) چالش تازه‌ای را به روایت ساده و پراکنده‌ی پیشین می‌افزاید که موجب انسجام بیشتر و حرکتی عمیق‌تر به‌سوی پایان تراژیک سه‌گانه می‌شود. پدر و پسر، صاحب ارثی می‌شوند که زندگی معمولی آنها را به قصری با خدمتکاران و امکانات گرانقیمت می‌برد. اما آنها در طول سی صفحه‌ی بعدی درمی‌یابند که ثروت، علاوه بر امکانات خوبی که می‌تواند به صاحبش بدهد، به همان اندازه نیز می‌تواند مخرب، غم‌انگیز و محدودکننده باشد. بنابراین پدر و پسر به

من و بابام در برلین زندگی می‌کردیم... [زمانی که جنگ شد] شهر ما هم ویران شد. حالا نزدیک به چهل سال از آن روزگار می‌گذرد. برای من، از میان آن ویرانی‌ها، سه کتاب به یادگار مانده است... وقتی که مادرم زنده بود، برایم قصه می‌گفت... بابام دلش می‌سوخت که دیگر مادرم برایم قصه نمی‌گوید. یک روز کاغذ و مدادش را آورد. مرا روی زانویش نشانده. برایم نقاشی کرد و قصه گفت... او قصه‌هایی می‌گفت که من و بابام توی آنها بودیم. آرزوهای من توی آنها بود...

بابام همه‌ی آن قصه‌ها را برایم نقاشی می‌کرد. شکل خودش و من را خنده‌دار می‌کشید تا من بیشتر خوشحال بشوم و بخندم... نمی‌دانم تو هم از آنها خوشات خواهد آمد یا نه. فقط آرزو می‌کنم که دوست‌شان داشته باشی. آخر، این کتاب‌ها یادگارِ بابای خوب من است!

دوست تو/ پسر»



اریش اُزر

سفر دریا می‌روند تا دور شوند و خودشان را از تکلفات آن زندگی لوکس برهاند اما یک اتفاق ساده (ص ۵۴) باعث می‌شود که در جزیره‌ای گرفتار شوند!

این بار و در سی صفحه‌ی بعدی جلد سوم، نوبت آن است که زندگی رایینسون کروزوئه‌واری را در آن جزیره‌ی بی‌سکنه تجربه کنند که خود با اتفاقاتی بامزه و شیرین همراه است. اما بازگشت‌شان به دنیای شلوغ آدم‌ها و نجات از جزیره نیز نمی‌تواند آنها را از عوارض بعدی بیماری‌های شهرت و ثروت نجات بخشد! پس آنها راه دیگری را برمی‌گزینند مخصوص خود آنهاست...

راهی که خود ازر را نیز برای همیشه در کنار این سه‌گانه جاودان می‌کند و شاید بیش از هر چیز، ما را به یاد راه‌شازده کوچولو و نویسنده‌اش اگزوپری بیندازد.

گویی برخی نویسندگان و هنرمندان بزرگ به جایی می‌رسند که شبیه آثارشان زندگی می‌کنند و می‌میرند؛ یا داستان‌ها و آثارشان چنان بخشی از وجود خود آنهاست که تا ابد زیر سایه‌ی سرگذشت خالقان خود باقی می‌مانند.

آ.آ - پایان

